

سرسخن

«... در انتخابات دوره شانزدهم [مجلس شورای ملی] او تحصن مجدد در دربار [دکتر مصدق] به همراهی گروهی از مردم و برخی کاندیداهای تهران توفیق ابطال انتخابات تهران را به دست آورد و در نتیجه اکثر وکلای تهران از اعضاء جبهه ملی انتخاب شدند و او به عنوان وکیل اول تهران بار دیگر وارد مجلس شورای ملی شد. در این دوره ابتدا به عضویت و سپس به ریاست کمیسیون نفت انتخاب گردید. با یاری و همراهی وکلای جبهه ملی، «فراکسیون وطن» را تشکیل داد و قانون ملی شدن صنعت نفت را نخست به تصویب کمیسیون نفت و سپس در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ به تصویب مجلس شورای ملی رسانید که پس از تصویب مجلس سنا در تاریخ ۲۹ اسفند همان سال جنبه قانونی یافت.... در روز ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ کابینه دکتر مصدق به مجلس معرفی گردید. دولت انگلیس به حمایت از شرکت سابق نفت و پس از تهدید با فرستادن ناوگان جنگی، به دیوان داوری لاهه و شورای امنیت شکایت برد. دکتر مصدق در شورای امنیت حاضر گردید و از حقانیت ایران و نهضت ملی آن دفاع کرد. شورای امنیت شکایت دولت انگلیس را مسکوت گذارد تا دیوان داوری لاهه به شکایت اولی رسیدگی و راجع به صلاحیت خود اظهار نظر کند. دکتر مصدق در خرداد ۱۳۳۱ به لاهه رفت و در دیوان داوری لاهه نطقی ایراد کرد که دادگاه روز ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ رأی به عدم صلاحیت خود برای رسیدگی به دعوی انگلیس داد. حتی قاضی انگلیس دیوان نیز رأی به نفع ایران صادر کرد و ایران به همت و درایت دکتر مصدق در محاکم بین‌المللی پیروز گردید. دکتر مصدق در سال ۱۹۵۱ میلادی از طرف مجلات آمریکا مرد سال شناخته شد....» (بخشی از شرح احوال دکتر مصدق به نقل از لغتنامه

دهخدا

ممکن است در بادی امر به نظر برسد آنچه که در سطرهای پیشین به نقل از لغتنامه دهخدا آورده شده است ارتباط چندانی با این داستان ندارد، اما به اعتقاد من نویسنده داستان مورد بحث ما آن را چنان پرداخته است که بار عاطفی داستان عمده‌تاً بر روی ارتباط دکتر نون و مصدق از یک سو و رابطه دکتر نون با همسرش از سوی دیگر بنا شده است. آنچه زندگی دکتر نون را تپاه می‌کند، خیانتی است که به مصدق روا می‌دارد و حتی پیش از آن، آنچه او را در میان اطرافیان و مردم کشور محبوب می‌کند، همنوایی و همراهی او با مصدق است. بنابراین خواننده این داستان در صورت آشنایی بیشتر با مصدق و نهضت ملی، پیوند عاطفی محکم‌تری با داستان برقرار می‌کند. در اصل، خواننده با اطلاع از نقش دکتر مصدق در تاریخ معاصر کشور که با ملی شدن صنعت نفت اوج و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پایان می‌گیرد، ساختار داستان را منسجم‌تر و تأثیرگذارتر می‌یابد؛ به نحوی که بدون توجه به بار عاطفی داستان در این قسمت، خواننده پیوند محکمی با داستان پیدا نمی‌کند.

زبان داستان

از نظر زبانی، زبان داستان مبتنی بر ترکیبی از زبان روان نوشتاری فارسی امروز و زبان گفتار و محاوره است. به گمان من رحیمیان زبان داستان را به درستی پرداخته است و به ندرت گره و تعقیدی در آن یافت می‌شود، مگر در چند مورد خاص. به عنوان مثال به افعال «نهاد» و «برافراشت» در بند زیر که از صفحه هفتاد و هفت کتاب آورده‌ایم، توجه کنید:

«دکتر نون دو ردیف باعچه دست راست و چپ خانه را بین

● دکتر نون زنش را بیشتر از مصدق دوست دارد
● شهرام رحیمیان

محمد حسین نوری زاد



مصدق و از اخلاف شاهزادگان قاجاری است، از کودکی رابطه عاشقانه‌ای با دختر عمویش ملکناج داشته است. او سالیانی به منظور اخذ مدرک دکترا در رشته حقوق از دانشگاه سوربن، در فرانسه زندگی کرده است و در به قدرت رسیدن دکتر مصدق به عنوان نخست‌وزیر، با مقاله‌های خود، نقش مهمی را ایفا می‌کند و به همین دلیل به مقام معاونت و مشاورت نخست‌وزیر نایل می‌شود. در این زمان مصدق در دیدار ویژه‌ای از وی و دکتر فاطمی تعهد اخلاقی می‌گیرد که هیچ‌گاه به او خیانت نکنند. زمانی که سرلشگر زاهدی علیه مصدق کودتا می‌کند دکتر فاطمی کشته می‌شود و به عهد خود وفا می‌کند، اما دکتر نون که در برابر سه ماه شکنجه جسمی و روحی و روانی مقاومت می‌کند در نهایت به دامی که کودتاچیان برایش گسترده‌اند، می‌افتد و با شنیدن صدای زنی که گمان می‌کند ملکناج است و از بیم آنکه به او تجاوز نشود، حاضر به ادای مصاحبه رادیویی علیه مصدق می‌شود. پس از این مصاحبه دکتر نون رفته رفته به عذاب وجدان شدیدی که ناشی از عهدشکنی با مصدق است، دچار می‌شود و به خودآزاری می‌پردازد و زندگی خصوصی و زناشویی‌اش را به صورتی دیوانه‌وار نابود می‌کند. همسرش بیست و سه سال پس از کودتا با رنجهای فراوانی که در این سالها کشیده است - در حالی که هرگز راضی به ترک دکتر نون نشده است - در یک تصادف می‌میرد. دکتر نون که با از دست دادن ملکناج دوباره به یاد ایام خوش و زندگی عاشقانه گذشته‌اش می‌افتد، جنازه همسرش را از بیمارستان دزدیده، به خانه می‌برد و در پایان به دست مأموران شهربانی دستگیر می‌شود.

خودش و ملکناج تقسیم کرد و هر چه ملکناج گفت: «مرد، آدم با کت و شلوار و کراوات که باغبونی نمی‌کنه» و قعی نهاد و همراه با شنیدن ترانه‌های دلکش که از گرامافون توی اتاقش پخش می‌شد، گلهای سرخ توی باغچه‌ها کاشت. گلخانه کوچکی گوشه حیاط برافراشت. [...]»
با توجه به سیاق کلام در همین چند سطر، کلمات «نهاد و برافراشت» برای این متن، سنگین تر و رسمی تر از بافت سایر جمله‌ها هستند. شاید کلماتی نظیر «وقعی نگذاشت» به جای «وقعی نهاد» و «گلخانه کوچکی گوشه حیاط علم کرد یا بنا کرد یا بر پا کرد» به جای «برافراشت» مناسب‌تر باشد.

خلاصه داستان

در ادامه به منظور بررسی ابعاد دیگر داستان، ابتدا به بازگویی خلاصه‌ای از داستان می‌پردازیم: دکتر محسن نون که از بستگان

روایت

و اما روایت داستان مبتنی بر نوعی تک گویی است، اما در این تک گویی درونی که گاهی به گفت و گوی درونی با خود منتهی می شود (صفحه سی) از یک سو راوی اول شخص بین خود و من دوگانگی می بیند و از سوی دیگر راوی به نقل قولهای گوناگون از شخصیت‌های داستان (مصدق، ملک‌تاج، پدر، عمو، افسر کشیک، دکتر امینی و...) می پردازد. بنابراین با وجود گفتارهای پراکنده‌ای که از سوی شخصیت‌های دیگر می خوانیم، در مجموع، داستان در اختیار همان یک راوی است که به دو شخصیت دکتر نون و من تقسیم شده است.

«پشت همین میز چوبی شهادت می دهم که دکتر نون مرد، مرد، مرد»

«گفتم: آره ملک‌تاج همه چیز تموم شد. تو مردی. آقای مصدق مرد. من هم مردم»

دو جمله بالا جملات نخست و پایانی این داستان‌اند و هر دو اعتراف به مرگ دکتر نون می کنند. اما خواننده به گواهی نشانه‌های متعدد از جمله گفت و گوی دکتر نون با افسر شهربانی در سطرهای نخستین داستان و انتقال غیر قانونی جنازه ملک‌تاج از سردخانه بیمارستان به خانه در می یابد که دکتر نون نمرده است. در جمله نخست کتاب کسی که به مرگ دکتر نون شهادت می دهد، همان «من» است که گاهی روایت را از دکتر نون می گیرد و خود، داستان را ادامه می دهد. در جمله دوم هم که جمله پایانی کتاب است، همین «من» هم می خواهد مرده باشد. تاکید بر مردن دکتر نون در جمله نخستین کتاب، با رسیدن به صفحات میانی داستان، روشن می شود. به خصوص که در صفحه هفتاد و سه از قول زرش ملک‌تاج می گوید:

«... زجر تو بیشتر از دکتر فاطمه. دکتر فاطمی بعد از چند ساعت ناراحتی، مرد. اما تو سالهاست که داری زجر می کشی. سالهاست که هی می میری و زنده می شی. ...»

اینجاست که ارتباط شعر شاملو را که بر پیشانی داستان نقش بسته است با این داستان در می یابیم: «هرگز کسی این گونه فجیع به کشتن خویش برنخاست که من به زندگی نشستم.»

ایجاز

از ویژگی‌های قابل توجه این داستان ایجاز آن است. ایجازی متناسب با اقتضای آن و پرهیز از پرگوییها و توصیف‌های زاید. البته در موارد بسیار کمی که یک اشاره هم برای انتقال مفهوم یا موقعیت کافی است، گاهی توضیح و تاکید و صراحت بر ایجاز ترجیح داده شده است که به نظر من نیازی به این توضیح و تاکید نبوده است. به عنوان مثال در صفحه هشت که در واقع دومین صفحه متن داستان است، زمانی که روی دوش دکتر نون به دلیل آنکه عریان بوده است، پتو انداخته‌اند و او را به همین شکل به دلیل دزدیدن جنازه همسرش به شهربانی آورده‌اند و در مقابل افسر شهربانی قرار داده‌اند، در سؤال و جوابهایی که بین افسر شهربانی و دکتر نون رد و بدل می شود، نیازی به تصریح افسر شهربانی نیست:

«... زنتون تا وقتی نمرده بود، زنتون بود، وقتی مرد که دیگه زنتون نیست. تازه، آدم عاقل، خودت بگو: آدم لخت می شه و کنار زن مرده اش می خوابه و باهاش عشق بازی می کنه؟»

در بند فوق کافی بود که افسر شهربانی به مطلب مورد نظر اشاره‌ای غیر مستقیم کند، چرا که خواننده از ابتدا تا انتهای داستان با نشانه‌ها و ارجاعاتی که راوی در اختیارش می گذارد به موضوع عشق بازی او با همسر مرده اش پی خواهد برد و نیازی به تصریح این

موضوع در داستان نیست.

در عوض در سراسر داستان با ایجاز سنجیده‌ای مواجه می شویم که خواننده را جذب داستان می کند. به عنوان مثال واکنش عمومی دکتر نون - پدر ملک‌تاج - که از قاب عکس روی دیوار بیرون می آید و به دلیل مصاحبه او علیه مصدق (صفحات شصت و یک تا شصت و چهار) در یک تصویر به یاد ماندنی او را توییح و ملک‌تاج را هم از ارث محروم می کند، ضمن حفظ فضای کابوس وار حاکم بر داستان، خواننده را به طور موجز و غیر مستقیم متوجه واقعی بودن این برخورد می کند.

وزن پردازی

از موارد قابل ذکر دیگری که در این داستان مشاهده کرده‌ام می توانم از رمزپردازیهای موفق نویسنده یاد کنم. خواننده این را می داند که دکتر نون در اروپا (فرانسه) تحصیل کرده است اما راوی برای اینکه ارتباط خواننده با این موضوع و ارتباط این موضوع با دوران سعادت و خوشبختی دکتر نون و ملک‌تاج، قطع نشود، رمزها و کدهایی ساخته است که از آن جمله نام خواننده‌ای به نام گلن میلر است که هر وقت در داستان ظاهر می شود، خواننده را به یاد زندگی غربی (و دنیای امروزه) انس و آشنایی با فرهنگ غربی، و نیز دوران سعادت و خوشبختی این زوج در آن ایام می اندازد. همچنین است نام «دلکش» که یادآور زندگی خوش و تفاهم آمیز و عاشقانه این دو نفر در ایران و وابستگیهای ملی آنهاست. «پیانو زدن ملک‌تاج» هم مربوط به ایامی است که دکتر نون دچار پریشانی ذهنی نشده است. در مقابل آن «خوردن ویسکی» رمزی است که برای اتصال خواننده به دوران پس از کودتا و ایام آشفتگی و خودآزاری و عذاب وجدان دکتر نون، ساخته شده است. «کودتا» هم مهم ترین اتفاق در داستان است که تاریخ را برای دکتر نون به دو قسمت تقسیم می کند: نخست، دوران خوش پیش از کودتا که در آن عشق به همسر، عشق به خواسته‌های مردم وطن و عشق به مصدق است. دوم، پس از کودتا دوران اضمحلال شخصیت، دوران پستی و خواری و ذلت است. «دست خونی» هم استعاره‌ای است از خیانت دکتر نون به مصدق.

شخصیت‌های دکتر نون

دکتر نون در طول داستان از خود چند شخصیت را بروز می دهد از جمله: دکتر نون عاشق و پویا که مربوط به دوران پیش از کودتا است که عشق به همسر و مصدق از ویژگیهای اصلی اوست. این شخصیت، محبوب همه خانواده، مردم و مصدق است. دکتر نون نادم و پشیمان که همسرش را از دست داده است (مربوط به بعد از مرگ ملک‌تاج) و دکتر نون خائن که البته نه مصدق حقیقی و نه خواننده او را مستوجب چنین خودآزاری‌ای که او بر خود و همسرش روا می دارد، نمی داند. اما او به دلیل اعتقادی که به پیمان وفاداری اش به مصدق داشته، چنان دچار آشفتگی شده است که حتی پس از مرگ مادرش هم نمی تواند از کابوس این خیانت خود را برهاند. او رفته رفته به جایی می رسد که ابتدا خودش را توییح و تحقیر می کند و سپس انکار: «من اصلاً پاریس نبودم» (صفحه پنجاه و هفت) و در نهایت می گوید: «راستش، اونی که رفت توی رادیو مصاحبه کرد دکتر فاطمی بود، نه دکتر نون.» (صفحه صد و چهار) این انکار و این جابه جایی شخصیت به جایی می رسد که حتی نامه دکتر مصدق حقیقی داستان هم که سند بخشودگی اوست، برای او سندیتی ندارد و جعلی است. این دکتر نون از جانب جامعه‌ای که بیشتر او را در جایگاه یک قهرمان می دیده است، طرد می شود و او خود را در برابر سرزنش دکتر فاطمی که کشته شده است، تحقیر شده می بیند.

یک «من» هم در این داستان وجود دارد که خود دکتر نون است، در حالی که خود را از او جدا می‌داند و ناظر بر اعمال و رفتار اوست و پایه پای دکتر نون، روایت داستان را به عهده می‌گیرد.

جلوه‌های دکتر مصدق

همانطور که شخصیت دکتر نون تحصیلکرده، شاداب و آزادپنخواه و ملی‌گرا پس از کودتا شکاف برمی‌دارد و به صورتهای گوناگون ظاهر می‌شود، مصدق هم در این داستان جلوه‌های متفاوتی دارد. یک مصدق، همان مصدق افسانه‌ای روشنفکران ملی‌گرا و آزادپنخواه است که در پی استقرار دولتی با دغدغه‌های ملی است که کشور را به استقلال و آزادی برساند. مصدق دیگر، مصدق واهی و کینه‌جویی است که ساخته و پرداخته عذاب وجدان دردناک دکتر نون است. به این مصدق در صفحه پنجاه و یک چنین اشاره می‌شود: «... هنوز فاجعه به آن اندازه عمیق نشده بود که آقای مصدق وارد کابوس زندگی بشود و عمرم را تپاه کند...»

و یا وقتی که اولین بار پس از کودتا و آن مصاحبه کذابی، بین این زن و شوهر صحبت از عشق‌بازی می‌شود، همین مصدق است که می‌گوید: «محسن» جلو چشم من نه! و از آن پس تا پایان عمر ملک‌تاج، همین آقای مصدق است که اختیار دکتر نون را به دست می‌گیرد و هرگز از زندگی خصوصی این مرد بی‌خبر نمی‌ماند. و سومین مصدق، همان مصدق واهی است که این راوی را از آن کینه‌جو انتقامش را از دکتر نون گرفته است. این مصدق در صفحات دوازده و سیزده کتاب مرگش در عنوان مثال در صفحه دوازده می‌خوانیم:

به آقای مصدق که کنارم در حیاط ایستاده بود، گفتم: «سالهای ساله که شما بین من و ملک‌تاج ایستادید، شما سدا بزرگی بین خوشبختی من و ملک‌تاج بودین.»

آقای مصدق پوزخند زد و رو کرد به من و گفت: «من در این سالهای ساله مرده‌ام، چه جور می‌توانم ایستاده باشم؟ مگه یاد نمی‌آد که پایین من یک سوراخ بود که من از آن مرده بودم، دکتر مصدق جان به جان آفرینت که من در آن حال که ملک‌تاج مرده است در این دنیا می‌مانم.»

سال، زندگی خودش و همسرش را تمام کرد و در انتقام‌گیری دست از وجدان دکتر نون برداشت. مصدق است که دکتر نون دوباره می‌خواهد به همسرش برگردد و در کنارش در بستر بخوابد.

دکتر نون پس از شرکت بر آن مصاحبه کذابی، عذرخواهی نمی‌خواست بمیرد بلکه می‌خواست در این دنیا بماند و همسرش می‌خواهد مرده بماند، برای این کار دکتر نون به ملک‌تاج در صفحه سی و سه می‌گوید:

«ولم کنین! من نمی‌دارم ملک‌تاج را برگردانم، من نمی‌دارم ملک‌تاجم ببرین چال، مگر من می‌توانم که در این دنیا بمانم و در کنارش در بستر بخوابم.»

جلوه‌های ملک‌تاج

ملک‌تاج هم به سه صورت در این داستان جلوه‌های متفاوت می‌شود. اما تفاوت ملک‌تاج این است که در این داستان همی تا وقتی که رفته است ملک‌تاج را در کابوس دکتر نون می‌بیند، اما در این داستان همی تا وقتی که می‌برد، همان شخصیت دکتر نون را در کابوسش می‌بیند. با او از فرجه‌هایی که در آن بیست و سه سال زندگی کرده است

سخن می‌گوید.

طنز داستان

درست است که این داستان در فضایی کابوس‌وار شکل می‌گیرد و آنچه از این رهگذر عاید خواننده می‌شود غالباً اندوه و حسرت و عذابی است که از به هم ریختن سامان روانی و روحی دکتر نون ناشی می‌شود، اما این به آن معنا نیست که داستان فاقد طنز است. برعکس، طنزهایی که چاشنی بیشتر آنها همان تلخی غالب بر داستان است، در طول داستان کم نیست. به عنوان مثال در صفحه چهل و شش، وقتی که دکتر نون از وضعیتش در زندان برای ملک‌تاج تعریف می‌کند و ماجرای زندگی و همنشینی چند روزه‌اش را با یک مگس به شکلی دلنشین و ضمناً دلخراش توصیف می‌کند، ملک‌تاج از او می‌پرسد: «جای منو تو دلت گرفته بود؟»

یا در صفحه صد و یک و صد و دو که روح ملک‌تاج از بیست و سه سال زندگی رنج‌آوری که دکتر نون برای خودش ساخته بود سخن می‌گوید و از او می‌پرسد: «چرا حرف نمی‌زدیم؟ چرا زندگی‌مونو با حرف پر نمی‌کردیم؟» مصدق واهی کینه‌جو که می‌داند ملک‌تاج او را نمی‌بیند و صدای او را نمی‌شنود، اما می‌خواهد دکتر نون را عذاب بدهد، به این نحو توصیف می‌شود:

آقای مصدق گره کراواتش را جلو آینه قلدی راهرو سفت کرد و گفت: «می‌خواست ناراحتت کنه. می‌دونی که این اضافه بر خانی لجبازم هست [...]»

سخن آخر

آنچه این داستان را دردناک‌تر می‌کند و نویسنده هم از این نقطه، عاطفه خواننده را نشانه می‌گیرد این است که دکتر نون نه از ترس شکنجه‌های جسمی زندان، که به دلیل عشق و تعلق و تعصبی که نسبت به ملک‌تاج دارد، مجبور می‌شود به این خفت تن بدهد. کودتاجیان شکنجه‌گر او را فریب می‌دهند و صدای فریاد زن دیگری غیر از ملک‌تاج را به جای صدای همسرش به گوش او می‌رسانند و او را تهدید به تجاوز می‌کنند. دکتر نون در این نقطه حساس بر سر آن دو راهی گریزناپذیر هستی، بر پرتگاه هولناکی قرار می‌گیرد که هم از پیش و هم از پس فقط یک قدم یا دره نابودی فاصله دارد و انتخاب هر یک از این دو وادی او را هلاک خواهد کرد. در نهایت در این دو راهی، عشق ملک‌تاج را برمی‌گزیند و این عشق، معشوق و عاشق را نابود می‌کند و حیثیت و اعتبار خانوادگی و اجتماعی و انسانی عاشق را هم از میان می‌برد. آیا دکتر نون می‌تواند نمادی از مردم ایران و یا لاقفل نخعیگان ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ باشد؟

خلاصه اینکه من نقطه‌های قوت این داستان را زبان روان، ایجاد یک مصدق واهی کینه‌جو که دکتر نون و همسرش را به مدت بیست و سه سال حتی پس از مرگ مصدق واقعی، شکنجه و عذاب می‌دهد، برشهای موازی چندگانه در روایت داستان، نشانه‌سازیهای مناسب برای مانوس کردن خواننده با فضای داستان، ایجاز و در نهایت قرار دادن راوی بر سر یک دو راهی خطیر که هیچ یک به راه نجات نمی‌رسد و انتخاب هریک به مثابه خودزنی خواهد بود، می‌دانم.

سخن آخر اینکه دکتر نون در صفحه پنجاه و سه در پاسخ همسرش که می‌خواهد شرایط کودتا و عملکرد دکتر نون را توجیه کند، می‌گوید: «ملک‌تاج این حرفو زن! کودتا برای من مهم نیست، اون قولی که به مصدق داده بودم برام مهم بود و هست.» این تأکید دکتر نون مرا به یاد این شعر باباطاهر می‌اندازد: «مو از قالو بلی تشویش دیرم.»